

پدیده جهانی شدن به دو روایت

تلخیص و ترجمه دکتر ناصر موفقیان

موضوع بحث

در مناظره‌ای که خلاصه‌ای از آن را در زیر به نظرتان می‌رسانیم با دو مؤلف و مفسر سرشناس امور جهانی روبه‌رو هستیم که تفاوت دیدگاه‌های آنها در مورد مسئله پیچیده جهانی شدن و آینده پدیده ملت - دولت چیزی است در حد تفاوت روز و شب.

این گفتگو که اخیراً در واشنگتن دی.سی. برگزار شده، بر محور این موضوع جریان می‌یابد که آیا جهانی شدن سرانجام موجب تحکیم و تقویت "دولت" می‌شود یا موجب ضعف و نابودی آن؟ آیا جهانی شدن در نهایت امر به یکپارچه شدن دنیای ما می‌انجامد یا به انقلابها و خشونت‌های بیشتر؟

دو طرف مباحثه

- رابرت کپلن، مفسر ویژه ماهنامه "اتلانتیک مانثلی" و مؤلف "چرا رهبری جهان مستلزم بازگشت به آداب و رسوم عصر جاهلیت است؟" (نیویورک: راندوم هاس، ۲۰۰۲)
- تامس فریدمن، مفسر ویژه مطبوعات و مؤلف "جهانی شدن یعنی چه" (نیویورک: فرر، اشتراوس اند جروکس، ۱۹۹۹).

منطق تکنیک

از ت. فریدمن

جهانی شدن یعنی چه؟ کوتاه‌ترین پاسخ این است که جهانی شدن، یعنی یکپارچه‌شدن همه چیز با همه چیز. اما پاسخ اندکی پیچیده‌تر این است که جهانی شدن، یعنی یکپارچه شدن بازارها، امور مالی و تکنولوژی به نحوی که دنیای ما را تنگ‌تر می‌کند یا به عبارت دیگر از اندازه متوسط کنونی به یک اندازه کوچک‌تر می‌رساند. جهانی شدن هر یک از ما را قادر می‌سازد که از هر کجا که زندگی می‌کنیم، سریع‌تر، عمیق‌تر و ارزان‌تر از هر زمان دیگری به دورترین نقاط دنیا برسیم و در عین حال به دنیا هم اجازه می‌دهد که سریع‌تر، عمیق‌تر و ارزان‌تر از هر زمان دیگری به اعماق وجود ما برسد. به اعتقاد من این فرایند تقریباً به طور کامل تحت فرمان تکنولوژی صورت می‌گیرد. در نظریه استراتژیک - که رابرت کپلن درباره آن چیزهای زیادی نوشته است - مفهومی وجود دارد که می‌گوید تواناییها خالق نیتها هستند. به عبارت دیگر، اگر شما به مردم چند تا بمب افکن ب - ۵۲ بدهید، آنها حتماً راهی برای استفاده از این هواپیماها پیدا می‌کنند. این مفهوم در مورد جهانی شدن هم تقریباً صدق می‌کند. اگر من یک تلفن همراه داشته باشم که بتواند با هزینه‌ای ناچیز مرا با ۱۸۰ کشور مختلف دنیا ارتباط بدهد، من به‌واقع به ۱۸۰ کشور مختلف گوشه و کنار دنیا تلفن خواهم کرد. اگر من یک ارتباط اینترنتی داشته باشم که بتواند امکان تجارت جهانی را برای من فراهم سازد - تجارتی که تولیدکنندگان کالاهای مورد علاقه من، مشتریان من، و رقبای تجاری من همه‌شان جهانی باشند - یعنی روی خط اینترنت - پس من هم جهانی شده‌ام. منظورم این است که در چنین شرایطی، "سازمان تجارت جهانی" وجود داشته باشد یا نه، به هر حال جهانی شده‌ام.

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، خیلیها از من می‌پرسیدند که آیا تروریسم جهانی شدن را متوقف می‌کند یا نه. من اغلب درباره این موضوع فکر کرده‌ام و هنوز هم فکر می‌کنم. اگر ما به یک لحظه بحرانی برسیم، بحرانی نظیر تروریسم، یا یک بحران مالی عظیم، به نحوی که همه چیز سیری قهقهه‌رایی پیدا کند، بله در چنین شرایطی چه پیش خواهد آمد؟ ممکن است بعضیها بگویند، "دیوارها را دوباره بالا خواهیم برد!" ولی به اعتقاد من چنین لحظه‌ای برای ما از هر لحاظ تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز خواهد بود، چون یک چنین لحظه‌ای درست همان وقتی خواهد بود که همه ما از خواب بپریم و بالاخره متوجه شویم که تکنولوژی از مدت‌ها پیش دیوارها را فرو ریخته است - تروریستهای ۱۱ سپتامبر بلیتهای پرواز خودشان را از طریق اینترنت خریده بودند!

خبرهای بد در راه است

از ر. کپلن

من مایلم که تعریف نسبتاً کامل تری از جهانی شدن را مطرح کنم. بهترین استفاده تاریخی که می توانم به مناسبت پدیده جهانی شدن پیش بکشم عبارت است از چین در قرن سوم پیش از میلاد مسیح، یعنی هنگامی که سلسله پر قدرت هان جانشین دوره ای شد که با عنوان "جنگ ایالتها" یا "جنگ دولتها" شناخته می شود (یعنی پس از دوره کوتاه سلسله کین). منظره را مجسم کنید: سرزمین اصلی چین را می بینید که به شعاع هزاران کیلومتر از هر سو گسترش یافته است، با ایالتها و دولتهای کوچکی که در طول قرنهای متمادی با یکدیگر می جنگند و مدام با همدیگر ائتلاف می کنند تا به صورت دولتهای بزرگ تری در آیند. بعد، می رسیم به دوره ای که شما ناظر فقط پنج - شش دولت عمده هستید که همچنان با یکدیگر می جنگند. سرانجام، این چند دولت عمده هم از طریق یک رشته عهدنامه های ناشی از توازن قدرت، از طریق نوعی دیوان سالاری جینی که در همه آنها به وجود آمده است، و از طریق زبان چینی به نوعی وحدت دست می یابند.

سلسله هان را نمی توان مظهر یک دولت واحد دانست. در حقیقت، این سلسله مظهر نوعی کاهش زدوخوردها میان دولتهای جنگاور بود، بدین معنا که ارزش اخلاقی حاکم در مفهوم نظم خلاصه می شد و همه پذیرفته بودند که هر کس باید برای حفظ نظم بیشتر و بهتر بخشی از استقلال خود را فدا کند. البته، منظور من این نیست که نوعی «حکومت جهانی» در سرتاسر چین به وجود آمده بود. موضوع فقط پدید آمدن شکل نرمش پذیرتری از حکومت بود که در آن هر چیزی بر هر چیز دیگر تأثیر می گذاشت یا آن را محدودتر و مقیدتر می ساخت.

امروز نیز هر چیزی بر هر چیز دیگر تأثیر می گذارد - بیماریهای همه گیر افریقایی بر همه ما تأثیر می نهند، مدرسه های پاکستان بر ما تأثیر می نهند، ولی هنوز چیزی شبیه به نوعی هیولای جهانی یا نوعی نیروی مرکزی جهانی به وجود نیامده است. دنیای ما رفته رفته متمرکز می شود، ولی دیوان سالاری بین المللی کنونی که در رأس آن قرار دارد چنان کودکانه و توسعه نیافته است که از عهده رفع تشنجهای فزاینده بر نمی آید.

و پیچیدگیهایی بیشتر به تشنجهای بی ثباتیهای بیشتر می انجامد. امروزه، ما با چند عامل مختلف سروکار داریم که ناظر بر رابطه پیشگفته اند. نخست، باید از امواج عظیم جوانان در بسیاری از ناپایدارترین کشورهای جهان سخن گفت. البته، سالمند شدن جمعیت دنیا به طور کلی مسایل مهمی به بار می آورد. ولی این موضوع تا پنج یا ده سال آینده به جای باریکی نمی رسد. نگرانی کنونی من از بابت بسیاری از کشورها یا مناطق جهان مانند ساحل غربی رود اردن، غزه، نیجریه، زامبیا و کنیا است

که در آنها جمعیت جوانان ۱۴ تا ۲۹ ساله بی‌کار و بی‌آینده به سرعت افزایش می‌یابد. و چنان‌که بر پرده‌تولیز یونها می‌بینیم، تنها چیز مشترک در ناآرامیهای سیاسی جهان امروز نیروی تحرک آفرین جوانان در رأس آنهاست. دومین عامل، کمیابی بعضی منابع است - به عنوان مثال، مقدار آب آشامیدنی در سرتاسر خاورمیانه ناچیز است و در ۲۵ سال آینده هم به میزان بیشتری کاهش خواهد یافت. هنگامی که این نیروهای محرک را در کنار هم قرار دهید به ضربه‌های کوبنده‌ای همچون حملات ۱۱ سپتامبر خواهید رسید. یک ضربه کوبنده دیگر ممکن است نوعی رویداد زیست محیطی مانند زلزله‌ای ویرانگر در یکی از مناطق مسکونی پرجمعیت شبیه به مصر یا چین باشد. این گونه رویدادها هم ممکن است به فروپاشی بعضی نظامهای استراتژیکی موجود بیانجامد.

در کتاب «جهانی شدن یعنی چه؟» فریدمن می‌نویسد که جهانی شدن به معنای پایان جغرافیای سیاسی نیست. کلید مسئله در همین است. جهانی شدن الزاماً مترادف با خبرهای خوش نیست؛ فقط خراب است. و، خبرها ممکن است به تدریج هولناک‌تر و هولناک‌تر بشوند، زیرا ارتباطات متقابل در هم پیچیده‌تر و بیشتر ممکن است پیش از منتهی شدن به ثبات به گره‌هایی باز نشدنی بیانجامد.

وضعیت پیشرفت

ت. فریدمن پاسخ می‌گوید

کپلن نقش دولت و حکومت را پیش کشید. این هر دو موضوع به‌طور کامل حساس و پراهمیت‌اند. بعضیها معتقدند که با تحقق فرایند جهانی شدن نقش دولت به تدریج کمرنگ‌تر و حتی نامحسوس می‌شود. من معتقدم که درست عکس این قضیه پیش خواهد آمد. در دنیای «جهانی شده» اهمیت دولت بسی بیشتر خواهد بود.

چرا؟ برای آنکه قبل از هر چیز دیگر، ما باید بدانیم که جهانی شدن، برخلاف آنچه از این اصطلاح استنباط می‌شود، پدیده‌ای به‌واقع «جهانی» نیست. تردیدی نیست که این پدیده در مناطق مختلف دنیا به صورتهای مختلف شکل خواهد گرفت، و کشورهای گوناگون را به صورتهای گوناگون به یکدیگر مرتبط خواهد ساخت. هر بخش از دنیای کنونی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم جهانی خواهد شد، ولی با راه و روشهای خاص خود. در چنین شرایطی، اهمیت نقش دولت بیشتر خواهد شد، نه کمتر. اگر بخواهم برای توصیف دولت - به عنوان نهادهای سیاسی، دادگاهها، سازمانهای نظارتی و کل نظام حکومتی - تمثیلی ارایه دهم، باید بگویم که دولت در واقع نوعی دو شاخه برق است، و این همان دو شاخه‌ای است که کشور شما باید به وسیله آن با فرایند جهانی شدن اتصال برقرار کند.

حال، اگر دو شاخه شما زنگ زده باشد، خوردگی داشته باشد، یا سیمهای آن پارگی داشته باشد، جریان بین شما و نظام جهانی - چیزی که من آن را «گله الکترونیکی» نام نهاده‌ام - با قطع و وصلها و اعوجاجهای گوناگون همراه خواهد بود، و شما باید آثار و عوارض این جریان معیوب را تحمل کنید، اما اگر دو شاخه خوب کار کند، جریان بین شما و نظام جهانی بسیار ثمربخش تر خواهد بود. رمز ناپیدا، ولی بسیار مهم موفقیت در جهانی شدن - چیزی که برخی کشورها برای کشف آن مدتها وقت تلف کرده‌اند - آن است که راه موفقیت در جهانی شدن چیزی نیست جز متمرکز شدن بر چیزهای اصلی. آری، رمز موفقیت در سیمها و طول موجها و دستگاههای رابط نیست، بلکه در خواندن و نوشتن و ریاضیات است. به زبان روشن تر، رمز کار در کلیساها و دیگر انواع نیاشگاهها است، در اجرای قانون و در حکومت کردن درست و منطقی است، در نهادسازی، مطبوعات پر طراوت، و فرایند مردم سالاری است. چنانچه در این زمینه‌های اساسی در راه درست گام بردارید، آنگاه سیمها و امواج حامل نویدها و امکانات گوناگون، شما را خواهند یافت، و به هر حال جریان بین شما و فرایند جهانی شدن برقرار خواهد شد. اما اگر به بیراهه بیفتید، هیچ‌گونه راه نجاتی نخواهید داشت.

نگاهی بیفکنید به بوتسوانا و زیمبابوه. این هر دو کشور بسیار پر مسئله‌اند، اما بوتسوانا در سال ۲۰۰۱ به احتمال زیاد در شمار بیست درصد بالای کشورهای بوده است که درآمد سرانه آنها رشد نشان می‌دهد، و زیمبابوه بدون تردید در پایین ترین ۲۰ درصد این فهرست قرار داشته است. این دو کشور به یکدیگر چسبیده‌اند. بوتسوانا به‌طور مسلم مسایل خاص خود را دارد و بهشت روی زمین نیست، ولی به نوعی مردم سالاری معقول روی آورده است، بعضی نهادهای اجتماعی معقول را تقویت کرده است، امنیت معقولی برای مطبوعات و انتشارات قایل شده است، و دستگاههای نظارتی معقول و قانونمندی هم به وجود آورده است.

و اما زیمبابوه؟ زیمبابوه پرزیدنت رابرت موگابه را دارد. حالا، اگر شما به من بگویید که تا پنج سال دیگر من خواهم توانست شاهد دادرسی نسبتاً منصفانه‌ای در زیمبابوه باشم. من به شما خواهم گفت که زیمبابوه در مسیر خوبی حرکت می‌کند. اما اگر به من بگویید که تا پنج سال دیگر هم من نخواهم توانست شاهد دادرسی منصفانه‌ای در زیمبابوه باشم، دیگر برای من کوچکترین اهمیتی نخواهد داشت که در زیمبابوه همه مردم دارای کامپیوتر شخصی، آدرس اینترنتی شخصی، تلفن همراه و چیزهای دیگری از این قبیل باشند. اگر نهادهایی که این مردم باید از طریق آنها به رشد اقتصادی و اجتماعی دست یابند و با نظام جهانی به مبادله بپردازند فاسد و پوسیده باشد آن وقت

تمام اسباب‌بازیهای دنیا هم‌که در اختیار آنها باشد به اندازهٔ سرسوزنی اهمیت نخواهد داشت. یا اینکه بیایید و مصر و کشورهای آسیای شرقی را مقایسه کنید. این کشورها همه در سال ۱۹۵۳، دارای درآمد سرانه‌ای تقریباً مساوی بودند، ولی حالا شکاف عظیمی بین آنها به وجود آمده است. پژوهشگرانی که این بخشهای دنیا را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند بر دو تفاوت اساسی انگشت می‌نهند: نخست، ارزش و اهمیتی که باید برای آموزش و پرورش قایل شد. دوم، این که رهبران کشور، حکمرانی خود را چگونه توجیه می‌کنند.

در قارهٔ آسیا، که نظامهای استبدادی رایج بوده است، رهبران همواره عادت داشته‌اند که حکمرانی خود را با یک بده - بستان ساده توجیه کنند: آزادیها و حقوق و اختیارات خودتان را به من واگذارید، در عوض، من هم به شما رونق و رفاه اجتماعی خواهم داد. و، مردم هم بسیاری از حقوق و آزادیهای خود را دادند و، در عوض رونق و پیشرفت اقتصادی تحویل گرفتند. اما، هرچه این مردم وضع و حال اقتصادیشان بهتر می‌شد، روابط بین آنها و نظام هم بیشتر تغییر می‌یافت. سرانجام، یک نقطه بحرانی فرارسید و تقریباً تمام این کشورها به صورت جامعه‌هایی مردم سالار درآمدند. حال ببینیم در مصر چه پیش آمد. رئیس کشور گفت: مرا از روی کارهایی که برای بهبود وضع زندگی شما انجام داده‌ام قضاوت نکنید؛ مرا از روی کارهایی قضاوت کنید که بر ضدانگلیسیها انجام داده‌ام، یا بر ضد امریکاییها و اسرائیلیها. حقوق و آزادیهای خودتان را به من بدهید و من، در عوض، کشمکشهای اعراب و اسرائیل را به شما خواهم داد. این بده - بستان حاصل قابل توجهی به بار نیاورد. نتیجهٔ کلی امر هم شکاف عظیمی است که بین مصر و کشورهای آسیای شرقی ملاحظه می‌فرمایید.

به همین دلیل است که در زمینهٔ جهانی شدن نقش دولتها مهم‌تر و حساس‌تر می‌شود، نه ضعیف‌تر. اگر شما هم همان مدیریت متعجر برژ نفی را داشته باشید که مصر دارد، آن وقت تعجب نخواهید کرد که چرا در ظرف پنجاه سال گذشته وضع و حال مصر تغییر محسوسی نکرده است. اما اگر مدیریت شما - در سطح یک بنگاه تجاری یا در سطح کشور - منطقی و حساب شده باشد، خواهید توانست از جهانی شدن سود بگیرید.

وضعیت جنگی

ر. کپلن پاسخ می‌دهد

من قبول دارم که در دنیای «جهانی شده» رویدادهای خوبی وجود خواهد داشت (و انسان‌گرایان این

گونه رویدادها را به درستی مورد تجلیل قرار خواهند داد، اما بحرانهای مرتبط با سیاست خارجی ناشی از کارکردهای غلط و بی حساب و کتاب است. تا آنجا که به من مربوط می شود، می توانم بگویم که در چشم انداز کوتاه مدت دلیلی برای خوش بینی نمی یابم. به یادتان باشد که فقر و بینوایی به انقلاب نمی انجامد - توسعه و پیشرفت، چرا. انقلابهای مکزیک و فرانسه درست پس از سالهایی رخ دادند که پیشرفتهای پر تحرک و چشمگیری در آن کشورها به وجود آمده بود - پیشرفتهایی که طبق معمول با توسعه شهرنشینی و جابه جایی گسترده جمعیتها همراه بود. بسیار خوب، حالا ببینیم در طول ده سال گذشته چه اتفاقی افتاده است - خاصه آنکه فریدمن در مقالات و تفسیرهای جاری خود این رویدادها را به خوبی تشریح کرده است؟ پویایی غیر قابل تصور در ساختارهای جمعیتی و اقتصادی جوامعی مثل چین، اندونزی، و برزیل که یکی از پیامدهای آن ظهور و گسترش طبقات متوسط شهری بوده است که همچنان ادامه دارد. ولی این توسعه خود به خود به ظهور مردم سالاریهایی از نوع آلمان غربی منجر نخواهد شد. چنین اتفاقی احتمالاً خواهد افتاد، ولی در طول ۲۰ تا ۳۰ سال آینده این کشورها به طور مسلم با تجربیات بیش از پیش آشوب زایی سروکار خواهند داشت.

البته، نباید ناگفته گذاشت که بخشی از آشفتگیهای بعضی کشورها به این دلیل است که آنها فقط به اسم «کشور» خوانده می شوند. شمال آفریقا نمونه هایی از این گونه «کشور»ها را به دست می دهد. در شمال آفریقا، شما با سه نوع تمدن دیرپا و کهن سال سروکار دارید: مصر، تونس، و مراکش. همه اینها مسایل خاص خود را دارند، ولی به عنوان دولت - ملت بسیار سالم تر و خوش بنیه تر از کشورهایمانند الجزایر یا لیبی هستند. علت چیست؟ چرا الجزایر و لیبی این قدر سخت اندیش اند و از کشمکشهای درونی رنج می برند؟ نخستین دلیل این است که آنها هرگز «کشور» به مفهوم متعارف کلمه نبوده اند.

تونس از زمان امپراتوری روم «کشور» بوده است. در آنجا، حتی بدون مردم سالاری، شما به آسانی نوعی روحیه ملی را تشخیص می دهید. شهروندان درباره بودجه، درباره آموزش و پرورش، و مانند اینها جروب بحث می کنند. رهبری کشور احتیاجی به زورگویی و ضرب و شتم شهروندان ندارد، چون نوعی جامعه متشکل و جا افتاده هم اکنون نیز وجود دارد. اما، الجزایر و لیبی در واقع نامهای جغرافیایی سرزمینهایی هستند که تشکل «ملی» آنها در عمل در چند دهه گذشته به وجود آمده است، و تنها نیروی موجود برای نهادینه سازی این تشکل ملی چیزی نیست جز نوعی «ایدئولوژی» سخت و متحجر.

البته، ممکن است پاسخ دهید که قاره آفریقا را در کلیت خود می‌توان یک واحد تاریخی - تمدنی مشخص دانست. ولی کافی است که نگاهی به "اتحادیه اروپا" بیافکنید. با وجود آمادگیها و فعالیتهای انجام یافته، چنانچه به نخستین مراحل شکل‌گیری این "اتحادیه" بنگرید، یعنی به سالهای دهه ۱۹۵۰ که اتحادیه اروپا، با شرکت فرانسه، آلمان، کشورهای بنلوکس [بلژیک، هلند، لوکزامبورگ]، ایتالیا، و بعد انگلستان و غیره از بطن کنسرسیوم زغال و فولاد متولد شد، ملاحظه خواهید کرد که از همان آغاز نوعی ساختار فراملی پدید آمد و به تدریج رشد پیدا کرد. با این وصف، به موازات این ساختار فراملی، گرایشهای محلی هم توسعه یافت. به عنوان نمونه، کاتالونیا [در اسپانیا] و لاندرهای آلمان (ایالتها) بر ویژگیهای محلی خود تأکید بیشتری به عمل آوردند. با این حال، این پرسش برای من مطرح است که امروز چه کسی به خاطر بلژیک خواهد جنگید؟ چه کسی به خاطر آلمان خواهد جنگید؟ واقعیت این است که، دست کم به اعتقاد من، در حال و هوای کنونی نقش "کشور" در اروپا کاهش یافته است. اما اگر جامعه اروپا مبدل شود به یک دیوان‌سالاری استبداد زده و بی‌رنگ و بو، تنها لایه‌های بالایی طبقات متوسط و کارمندان دیوان‌سالاری اروپا در بروکسل به هیجان درخواهند آمد و ابراز احساسات خواهند کرد. در چنین شرایطی، به‌طور مسلم و اکنشهای معکوس نیز پدید خواهد آمد. بعضی تلاشهای ملیت‌گرایان واپس‌گرا در اروپای امروز را می‌توان نمونه‌هایی از واکنشهای مورد بحث دانست.

اما نکاتی هم هست که فریدمن در مورد آنها درست می‌گوید، و از جمله این که کشورها جنگ به راه می‌اندازند، چون باید در برابر مردم خودشان که در فضای جغرافیایی معینی جای گرفته‌اند از نظر سیاسی پاسخگو باشند و، در ضمن، باید از شهروندان خودشان هم دفاع کنند و بنابراین خطر ماجراجوییهای نظامی را کم و بیش می‌پذیرند. کشورهایی که در یک واحد سیاسی گردآمده باشند هرگز چنین کارهایی نمی‌کنند. برای آن که جگر جنگیدن داشته باشید باید پشتیبانی شهروندان خود را احساس کنید؛ شما هم باید مسئولیت حفاظت از آنها را بپذیرید. به همین دلایل است که فکر می‌کنم در ظرف ده - پانزده سال آینده جنگهای عمده از طرف ملت - کشورها به راه انداخته شود.

تمثیل پیتزا

ت. فریدمن پاسخ می‌گوید

رابرت کپلن سخن از شکافهایی به میان آورد که در اروپا بین هویت‌های منطقه‌ای و ملی و محلی وجود دارد. این مبحث پرسش مهمی را مطرح می‌سازد: آیا جهانی شدن صرفاً به معنای "امریکایی

شدن" خواهد بود؟ بعضیها براین اعتقادند که جهانی شدن فقط در سطح ظواهر ما را همگن خواهد ساخت. بچه‌های ژاپنی ممکن است شلوارجین بپوشند، بچه‌های آمریکایی هم ممکن است سوشی [نوعی غذای ژاپنی] بخورند. ولی، بچه ژاپنیها در زیر آن شلوارها ممکن است به‌طور کامل ژاپنی باقی بمانند، و بچه آمریکایی‌ها هم مثل همیشه عاشق هات داگ [نوعی ساندویچ سوسیس] باشند. برخی دیگر هم معتقدند که فرایند جهانی شدن عمیق‌ترین لایه‌های وجود ما را نیز همگن خواهد ساخت—که، در این صورت، من می‌پذیرم جهانی شدن از نظر فرهنگی مرگبار خواهد بود.

اما فکر می‌کنم که یک پرسش بی‌پاسخ دیگر هنوز باقی مانده است. تاسم وُلف، رمان‌نویس آمریکایی اوایل قرن بیستم، در جایی نوشته است که شما هیچ وقت نمی‌توانید به همان خانه قبلی خودتان بازگردید. با پیش آمدن پدیده جهانی شدن، من به این فکر افتاده‌ام که شاید دیگر هرگز نتوانیم از خانه خودمان خارج شویم، چون هر جای دیگر هم برویم همان چیزهایی را خواهیم دید که در خانه خودمان می‌بینیم. در حقیقت، برای بی‌خانمان کردن مردم دو راه وجود دارد: یک راه آن است که خانه و زندگی‌شان را از آنها بگیرید، و راه دیگر این است که خانه آنها را عیناً مثل تمام خانه‌های دیگر بکنید. با این وصف، وقتی می‌بینیم که محبوب‌ترین غذاها در سرتاسر دنیای امروز، نه ساندویچ آمریکایی مک دونالد، بلکه پیتزای ایتالیایی است احساس آرامش می‌کنیم. اما این پیتزا چیست؟ پیتزا در واقع یک ورقه خمیرنان است که در هر نوع جامعه‌ای پیدا می‌شود، و روی این ورقه خمیر هم هر قوم و هر ملتی مواد خوراکی باب طبع و فرهنگ خود را می‌چسباند. در هند، شما می‌توانید تاندوری پیتزا بخورید؛ در ژاپن، سوشی پیتزا به شما می‌دهند؛ و در مکزیک، با سالسا پیتزا سروکار دارید.

در مورد اینترنت هم، امیدواری من آن است که این وسیله ارتباط جهانی، ابزاری باشد برای آشنایی با فرهنگهای گوناگون، نه ابزاری برای برتری‌جویی نوعی فرهنگ آمریکایی. من شخصاً با آنهایی که از پیش آمدن این رویداد آخری ابراز نگرانی می‌کنند اظهار همدردی می‌کنم، اما معتقدم که این قضیه قطعی نیست و هنوز هم وقت برای پیشگیری از آن باقی مانده است. به عنوان نمونه، عده‌ای از مدتها پیش، مرگ و یژگیهای محلی را در آمریکا اعلام کرده‌اند. اما می‌خواهم به شما بگویم که من، وقتی به ایالت زادگاه خودم، مینه‌سوتا، می‌روم، با گویش مینه‌سوتایی حرف می‌زنم و همه اعمال و رفتارم رنگ و بوی محلی به خود می‌گیرند. هرکس که فکر می‌کند دیگر جایی به عنوان وطن و خانه آبا و اجدادی وجود ندارد، به‌طور مسلّم از سرزمینی نیامده است که دارای هویت برجسته و نیرومند باشد.

دعاهای خودتان را بخوانید

ر. کیلن پاسخ می‌دهد

من مایلیم که مسئله فرهنگ و ارزشها را از زاویه دیگری مطرح کنیم. یکی از مهم‌ترین عناصر جهانی شدن توسعه شهرنشینی بوده است. تا پنجاه سال پیش، خاورمیانه به طور عمده روستایی بود. شهرهایی مانند تونس، کازابلانکا و دمشق دارای جمعیت‌هایی در حدود ۲۰۰,۰۰۰ یا ۳۰۰,۰۰۰ یا ۴۰۰,۰۰۰ نفر بودند. به عنوان مثال، در ۱۹۷۴، کراچی ۴۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. امروز، کراچی ۹ میلیون جمعیت دارد. حتی جمعیت تونس هم به دو میلیون نفر رسیده است.

و در جریان این تحول جمعیتی، نوعی تحول ارزشی هم به وجود آمده است، و از جمله، نوعی معتقدات دینی سخت‌گیرانه‌تر، انتزاعی‌تر و ایدئولوژیکی برای کنار آمدن با مسایل ناشی از شهرنشینی. هنگامی که این مردم در روستاها زندگی می‌کردند، مذهب بخشی از زندگی روزمره آنها محسوب می‌شد و به طور ناخودآگاه در اعمال و رفتار آنها نمود می‌یافت. به عنوان نمونه، در روستاهای کوهستانی و منزوی افغانستان زنان محلی توجه خاصی به پوشش خود نشان نمی‌دادند، چون در عمل تمام مردانی که دوروبر خود می‌دیدند به نحوی در شمار خویشاوندان و محارم آنها بودند. اما هنگامی که اینها به شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کردند، ناگهان خود را در میان غریبه‌ها می‌یافتند و، بنابراین، مسئله حجاب کامل‌تری برای‌شان مطرح می‌شد.

هنگامی که روستاییان به شهرهایی نیمه غربی مانند قاهره مهاجرت می‌کردند، ناگهان با نوعی ناشناسی و بی‌هویتی مواجه می‌شدند. آیا می‌دانید در شهرهایی مانند قاهره، دمشق یا تونس چه چیز عجیبی وجود دارد؟ بله، این شهرها فقیرند: خدمات شهری و حشتناک است، روشنایی خیابانها اغلب ناجور است، و نیروی پلیس هم تقریباً بی‌فایده است. با تمام این اوصاف، میزان بزهکاریها در این شهرها به‌واقع ناچیز است. جز در بعضی مناطق توریستی که گهگاه با بعضی جیب‌برهای منفرد سروکار پیدا می‌کنید، در تمام این شهرها می‌توانید با کیفهای انباشته از اسکناس در تمام ساعات شبانه‌روز قدم بزنید و خیالتان از هر بابت جمع باشد.

این وضع یعنی چه؟ چگونه می‌توان میزان بزهکاریهای کوچک و بزرگ و تصادفی را در نوعی شهرنشینی که در نیویورک قرن نوزدهم موجب شده بود جرم و جنایت از آسمان بیارد، به حداقل ممکن کاهش داد؟ پاسخ این است: تشدید احساسات مذهبی. به واقع، در هر دوره تاریخی که تحولات اقتصادی پرتلاطم در کار بوده است - با تحرك خارق‌العاده مردم، توسعه اقتصادی و اجتماعی سریع و آشفته‌گیهای رفتاری ناشی از آنها - مذهب به عنوان عامل تطابق‌یابی وارد کار شده

است. به عنوان یک مثال معاصر، کافی است که نگاهی بیفکنید به کلیساهای غول‌آسایی که در غرب میانه ایالات متحد آمریکا ساخته شده است. ممکن است بعضی از مغلظه کاران ساحل شرقی این پدیده را دست کم بگیرند، ولی به اعتقاد من این گونه جلوه‌گریهای مذهبی در واقع یکی از شکلهای کلاسیک سازگاری با تغییرات اقتصادی است. و، در خاورمیانه، چیزی که آن را «بنیادگرایی» نامیده‌اند در حقیقت جلوه‌ای از تنازع بقا برای مواجهه با مسایل شهرنشینی بوده است.

کباب بره در رستوران گیاهخواران

ت. فریدمن پاسخ می‌دهد

من وقتی به پیامدهای جهانی شدن در زمینه آزادیهای شخصی و مردم‌سالاری فکر می‌کنم، خوشبین‌تر از رابرت کپلن هستم. چین را در نظر بگیرید. در طول ۱۵ سال گذشته من بارها از چین دیدار کرده‌ام. و هر بار که به آنجا رفته‌ام، با فضای بازتر، آزادیهای شخصی بیشتر و قانونمندی بیشتر مواجه شده‌ام و، در ضمن، هر بار مردم عادی را هم در نقد دولت نیرومندتر از دفعه قبل یافته‌ام. ولی دقیقاً نمی‌دانم این روند به کجا خواهد کشید یا اینکه نقطه بحرانی این تحول در کجا قرار گرفته است. تنها چیزی که می‌دانم این است که کل این تحول در چین تا حد زیادی ناشی از فرایند جهانی شدن است.

البته ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نیز جلوه‌ای از پدیده جهانی شدن بود. هنوز هم فرایند جهانی شدن در این هر دو جهت پیش می‌رود. فرایند جهانی شدن می‌تواند تهدیدی برای مردم‌سالاری باشد یا به تقویت آن بیانجامد. ولی در مجموع، من بر این باورم که جهانی شدن، چنانچه با رهبری درست هدایت شود نیروی مؤثری خواهد بود برای بازتر شدن فضای جامعه‌ها، حکومت‌جدی‌تر قانون، و فرصتهای بیشتر برای مردم در استفاده از آزادیهای شخصی و پاسخ‌طلبیدن از مقامات رسمی. استنباط شخصی من این است که چین در آستانه بزرگ‌ترین جابه‌جاییهای تاریخ قرار گرفته است. اینک، از صاحبان صنایع و بازرگانان نیز دعوت کرده‌اند که به حزب کمونیست بپیوندند. هنگامی که این دعوت به طور رسمی اعلام شد من خود در آنجا بودم. فکرش را بکنید: دعوت سرمایه‌داران به عضویت در حزب کمونیست!

من در طول زندگی خود با تناقضهای زیادی سروکار داشته‌ام، ولی باکت و شلوار به حمام رفتن یا عرصة کباب بره در یک رستوران مخصوص گیاه‌خواران، کارهای شگفت‌انگیزی هستند که من از عهده هضم آنها بر نمی‌آیم. عضویت سرمایه‌داران در حزب کمونیست نشانه‌ای از یک دگرگونی

عمیق است. نشانه‌ای که به ما می‌گوید نظام حاکم بر این کشور به‌واقع در جهت دیگری سیر می‌کند. استنباط من این است که با گذشت زمان شاهد خواهیم بود که صاحبان صنایع و بازرگانان بزرگ - یا به عبارت دیگر، بخش سرمایه‌دار چین - حزب کمونیست را در بازار سهام خواهند خرید.

آزادی از دام زبان

ر. کپلن پاسخ می‌گوید

بسیار خوب، دوست عزیز، من فکر می‌کنم که در مورد مردم سالاری و جهانی شدن به‌طور کلی با یک مشت استدلال‌های بیهوده سروکار داریم، زیرا به دام زبان گرفتار آمده‌ایم. متأسفانه، ما عادت کرده‌ایم که مردم‌سالاری را با برگزاری انتخابات پارلمانی امروز یا شش ماه دیگر تعریف کنیم. این تعریف به‌واقع غلط است. در پایان جنگ جهانی اول، جوزف کنراد، نویسنده مشهور، طی نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشت: ما به واقع برای انتخابات یا «مردم‌سالاری» نجنگیده‌ایم. هدف ما فضای باز، آزادی و حقوق و حرمت انسانها - به هر شکل و صورت ممکن - در کشورهای مختلف جهان بوده است. به اعتقاد من، راه درست برای نزدیک شدن به مسئله همین است.

کشورهایی که هم‌اکنون دارای طبقات متوسط قابل توجه و نهادهای سیاسی آبرومند هستند به‌طور معمول به مرحله‌ای رسیده‌اند که بتوانند تجمل انتخابات آزاد و مردم‌سالارانه را بپذیرا شوند. این رویداد را ما در تایوان، کره جنوبی، و، با وجود ناآرامیهای آرژانتین، در رأس جنوبی امریکای لاتین شاهد بوده‌ایم. ولی جاهای دیگری هم هست که انتخابات زودهنگام ممکن است نتیجه معکوس به بار بیاورد.

به عنوان نمونه، در کشور تونس ابعاد طبقه متوسط شهری از ۶ درصد به تقریباً ۵۰ درصد جمعیت رسیده است. تونس یکی از بازترین جامعه‌ها را در دنیای عرب دارد. با این حال، به رغم فراوانی کافه‌های اینترنتی در گوشه و کنار شهرها، جامعه تونس با مدیریتی مستبدانه اداره می‌شود. اما چنانچه هشت - نه سال پیش در همین جامعه انتخابات برگزار شده بود، حالا از آزادیهای کمتری برخوردار بود. به همین طریق، مصر از نظر برگزاری انتخابات مردم‌سالارانه در وضع وحشتناکی قرار دارد، اما اگر تصمیم بگیرید که، مثلاً، فردا در این کشور انتخابات مردم‌سالارانه برگزار کنید، احتمال زیادی وجود دارد که نتیجه آن چیزی جز ظلم و تعدی بیشتر و وضع اسفناک‌تر حقوق بشر نباشد. بنابراین، در مورد مسئله مردم‌سالاری، بهترین کار این است که هر کشور و هر محل معین را با توجه به آمادگیها و نپختگیهای درونی آن مورد قضاوت قرار دهیم. □